



کردند تا به ایران بیایند؛ جایی که دو شهیدشان به خاک سپرده شده‌اند. آن‌ها نیز با اشتیاق بسیار در حالی که سایه جنگ با شوروی روی سرشان بود با پای پیاده حدود دو ماه در مسیر جنگ و خون راه پیمودند تا وارد ایران شدند که خود ماجرای خواندنی دارد.

از این خانواده می‌پرسم: این که پسران شما برای دفاع از ایران به شهادت رسیدند و از شما خواسته شد شهر و دیارتان را ترک کنید، آیا برایتان سخت نبود؟ پاسخ قاطعشان من را از سوالم شرم زده می‌کند. مادر و دختر می‌گویند: ما جانمان را برای امام خمینی (ره) می‌دهیم. هر چه ایشان می‌گفت همان کار را می‌کردیم. حتی وقتی در راه آمدن به ایران ما را اذیت می‌کردند، می‌گفتند "شما برای خمینی می‌روید" اما ما با افتخار به راهمان ادامه می‌دادیم. حالا عبدالحسین، محجوبانه از سختی‌هایی هم سخن می‌گوید بدون آن که در کلامش مطالبه‌ای داشته باشد. او از این که نیمی از خانواده که به دعوت ما ایرانیان به کشورمان آمده‌اند، توانستند شناسنامه ایرانی بگیرند و نیمی هنوز نه، سخن می‌گوید و از این که هنوز نتوانسته است فرزندانش را در مدرسه ثبت نام کند، طاهره هم که با پسر دایی اش که یک روحانی است ازدواج کرده، دارای دختر و پسر جوانی است که آن‌ها نیز در کسوت روحانیت به سر می‌برند ولی او نیز برای ثبت نام بچه هایش در مدرسه با مشکلاتی روبه روست و این قصه ادامه دارد... حالا حرف عبدالحسین یک چیز بود: پدرم آرزو بر دلش ماند که با مقام معظم رهبری دیدار کند، ای کاش این آرزو بر دل مادرمان نماند....

تفسیری. ۲۹ سال پیش روزنامه خراسان با انتشار وصیت نامه شهدای تفسیری نام آن گل‌های سرخ را بر قلب رسانه ثبت کرد تا امروز که یک بار دیگر به بهانه روایت شهدای دیار خونبار افغانستان روی فرش خانه شهدای تفسیری نشسته ایم؛ اما این بار دیگر آقا «محمد مراد»؛ پدر روحانی، کوشا و دیندار شهدا در میان ما نیست تا اطلاعات بیشتری از فعالیت‌ها و شخصیت شهدا به ما بدهد. به گفته عبدالحسین تفسیری، آخرین پسر خانواده، پدر که در منطقه شیعه نشین بلخاب از شهرستان‌های استان سرپل افغانستان در شمار اندک مردمان باسواد بود و همواره در امور مختلف از شادی گرفته تا غم مردم بزرگ تر و راهنمای آن‌ها بود، زمان حضور حضرت امام خمینی (ره) در کر بلا توفیق حضور در محضر ایشان و اقامه نماز پشت سرشان را داشت. او برای فراهم کردن امکان تحصیل دو شهیدشان در حوزه‌های علمیه ایران بسیار تلاش کرد. خود نیز دو سال در جبهه‌های دفاع مقدس ایران حضور داشت، او که از ناحیه کلیه مشکل داشت پس از گذشت مدت زیادی متوجه شد که آثار شیمیایی دوران جنگ در بدنش مانده است، او نیز پس از تحمل دوران بیماری سرطان چشمانش را برای همیشه به روی دنیا بست.

مبادا این آرزو بر دل بماند!

محمد حسن که در حال حاضر در حوزه علمیه هم تحصیل و هم تدریس می‌کند بعد از شهادت برادرانش راهی ایران شد. از سوی دیگر؛ نمایندگان از سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران به سراغ خانواده شهدای تفسیری رفتند و از آن‌ها دعوت

می‌شتابید. طاهره؛ خواهر شهید می‌گوید: محمدعالم همیشه به من می‌گفت باید مثل حضرت زینب (س) باشی. همیشه حجاب را رعایت کن. من نمازم را از محمدعالم آموختم. سخن به خاطرات که می‌رسد، مادر هم یادی دوباره می‌کند از خاطره‌ای: محمدعالم برای تحصیل در حوزه علمیه به دهن شیر می‌رفت، یک شب که در جایی بودند کسی پولش را از جیب لباسش برمی‌دارد وقتی خبر به من رسید می‌خواستم آن دزد را نفرین کنم اما پسر می‌گفت: "مادر! نفرین نکن! حتماً به آن پول نیاز داشته که آن را برداشته من فردای آن روز برای روضه خوانی به مجلسی رفتم و دو برابر آن مبلغ به من پرداخت شد".

به اقتدای برادر کوچک تر

با شهادت محمدعالم، محمدآصف پسر بزرگ خانواده احساس تکلیف بیشتری کرد و برای ادامه دادن به راه برادر شهید به همراه پدر راهی ایران شد و او نیز در حوزه علمیه سید آباد لباس روحانیت بر تن کرد. محمد آصف هم که چون خانواده و برادر شهید خود دل سپرده به مرجعیت امام خمینی بود، تکلیف خود دانست تا به ندای رهبر مسلمانان جهان لبیک بگوید و راهی جبهه‌ها شود. او نیز در تاریخ سوم دی ماه سال ۶۲ یعنی یک سال پس از برادر خود رخت از جهان برکشید. باز هم جمعیت به سوی خانه تفسیری‌ها روان است و این بار در کنار عکس محمدعالم، عکس محمدآصف هم قرار دارد، مادرشان می‌گوید باور نمی‌کردم محمدآصف هم از پیش من رفت....

بعد از ۲۹ سال با روزنامه خراسان

افسوس... افسوس خیلی دیر رفتیم سراغ خانواده



مادر، خواهر و برادر شهیدان تفسیری